

بنیان‌های نهادهای فقر از دیدگاه وبلن

mmashhadi@ut.ac.ir

محمود مشهدی احمد

دکترای اقتصاد از دانشگاه تهران

پذیرش: ۱۳۹۱/۰۶/۱۳

دریافت: ۱۳۹۱/۰۲/۰۲

چکیده: بی‌تردید، فقر یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های تمام جوامع بشری و نظام‌های اقتصادی است. پر واضح است که، اگر علم اقتصاد و اقتصاددانان نتوانند تحلیل مناسبی از این پدیده تلخ و راه‌کارهای مبارزه با آن ارائه کنند، دانش چندان سودمندی نخواهند داشت. در واقع، اگر اقتصاددانان بهره‌وری محور فقط قادرند فقر را به پایین بودن بهره‌وری افراد نسبت دهند، باید بپذیرند که نظریه اقتصادی آن‌ها، دست‌کم برای نیمی از بشریت، چیزی بیش از یک قصه نیست. این یکی از نکات مهم و مورد تأکید در مقاله حاضر است که موجب تمایز آن از سایر آثار موجود در این حوزه می‌شود. در واقع، موضوع مورد بررسی در مقاله حاضر این است که، بر خلاف تصور اقتصاددانان مرسوم، فقر خاستگاه فردی ندارد، بلکه عمدتاً ناشی از کاستی‌های نهادی است و به همین دلیل، نمی‌توان آن را فقط به بهره‌وری افراد نسبت داد. بر این اساس، در مقاله حاضر نشان داده خواهد شد که در اقتصاد متعارف، سرچشمه‌های فقر به خوبی شناسایی نشده است. در حالی که نهادهایی مانند طبقه مرفه، ارث، آداب و سنن به خوبی می‌تواند دلایل اصلی فقر افراد باشد. علاوه بر این، منطق قیاسی و روش‌شناسی ریاضیاتی رایج در اقتصاد متعارف باعث شده است که اقتصاددانان از روش‌های پژوهشی مانند مشاهده‌گر مشارکت‌کننده که مورد تأکید نهادگرایان است، بهره‌نگیرند. حال آنکه، در برخی از پژوهش‌های نهادی اخیر، با کمک این روش پژوهش به خوبی نشان داده شده است که در اغلب بررسی‌های پیشین درباره فقر، جنبه‌های مهمی از موضوع نادیده گرفته شده و از آن‌ها غفلت شده است.

کلیدواژه‌ها: فقر، نهاد، بهره‌وری، اقتصاد نهادگرا، اقتصاد مرسوم

1. Productivity-oriented

۲. مقاله با حمایت مالی موسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی تدوین شده است.

فقر و بینش خاص اقتصاددانان به موضوعات اقتصادی

همان‌طور که می‌دانیم فقر یکی از ناخوشایندترین پدیده‌های اجتماعی است و معضلات فراوانی را برای جوامع انسانی ایجاد کرده است و مهم‌تر آنکه هنوز درمان نشده است. البته تلاش‌های فراوانی برای رفع این مشکل انجام شده است، اما به نظر نمی‌رسد که بتوان این واقعیت را تکذیب کرد که، در کشورهای در حال توسعه، غالب سیاست‌هایی که به دنبال افزایش رفاه اقتصادی بر اساس سازوکار بازار بوده‌اند، نتوانسته‌اند به نتایج مورد نظر دست یابند. در حال حاضر، در نظام اقتصادی بسیاری از جوامع، از جمله ایران نه کارایی مشاهده می‌شود و نه برابری به وجود آمده است. البته، دلیل این موضوع، کاملاً مشخص است. نهادهای لازم برای تحقق این امر شکل نگرفته است و نهادهای موجود نیز ظرفیت ایجاد زمینه‌های بالندگی اقتصادی همراه با کاهش فقر و نابرابری را ندارد. در واقع، غفلت از نهادها و آثار بی‌مدعی آن‌ها بر فعالیت‌های اقتصادی، علت اصلی این وضعیت و شکست اغلب تلاش‌های ما برای غلبه بر مشکلات موجود است. به همین دلیل، نهادگرایان معتقدند که قبل از اصلاح قیمت‌ها، باید نهادها اصلاح شود. در واقع شعار وضعیت درست و مناسب نهادها را مشخص کنید^۱ که از سوی نهادگرایان و در برابر شعار معروف وضعیت درست و مناسب قیمت‌ها را مشخص کنید^۲ مطرح شده است، ناظر به همین مسئله است که اصلاحات نهادی مقدم بر اصلاحات قیمتی است.

واقعیت آن است که، در تلاش برای بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی، یک نکته بسیار اهمیت دارد و آن این که در نظام اقتصادی - اجتماعی، همواره با پدیده‌هایی مواجه هستیم که پیچیده، سازمان یافته و ممزوج در شبکه‌های درهم‌تنیده رفتاری است و ما به هیچ وجه نمی‌توانیم از دانشی کامل و جهان‌شمول برای غلبه کامل بر مسائل و رویدادهای جاری برخوردار شویم. از این رو، باید به این نکته توجه کنیم که، ساده‌سازی بیش از حد مسائل و تقلیل آن‌ها به یک مدل ساده و سپس آزمون فرضیه‌ها بر اساس روش‌های مرسوم آماری، همیشه ما را به حقیقت و تبیین واقعیت و پیش‌بینی آینده، رهنمون نخواهد کرد. به عبارت دیگر، توسل به منطق قیاسی و دلخوش کردن به معادلات ریاضیاتی، نمی‌تواند ابزار مناسبی برای غلبه بر مشکلات جوامع بشری باشد.

این رهیافت که در اغلب بررسی‌های رایج اقتصادی، شاهد آن هستیم، مبتنی بر یک فرض ضمنی است، مبنی بر این که دانش، چه در فیزیک و چه در حوزه علوم اجتماعی، بر حسب موضوع مورد بررسی، قابل تمیز است نه بر حسب روش‌شناسی. اما باید توجه کنیم که در علوم اجتماعی، نه داده‌ها

1. Get the institutions rights
2. Get the price rights

مانند فیزیک ثابت است، نه سایر شرایط را می‌توان ثابت نگه داشت، نه داده‌های موجود، چندان قابل اعتماد است، و نه روش‌های موجود آماری از این قابلیت برخوردار است که همواره ما را به پاسخ‌های درست رهنمون کند (برای مطالعه توضیحات بیشتر درباره این موضوع، به ویلبر و فرانسیس^۱، ۱۹۸۶ رجوع شود).

به عبارت دیگر، بر خلاف تصور اقتصاددانان مکتب مرسوم، نظریه‌های اقتصادی نمی‌تواند جهان‌شمول باشد. شاید نظریه‌های مرسوم اقتصادی بتواند نظام‌های اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته را تحلیل کند، اما قادر نیست تحلیل دقیق و درستی از نظام اقتصادی کشورهای در حال توسعه ارائه نماید. در همین ارتباط ویلیامسون در بیان خود از "چهار سطح تحلیل اجتماعی" نشان می‌دهد که، تحلیل‌های نئوکلاسیکی صرفاً در سطح چهارم کارآمد است (برای مطالعه جزئیات بیشتر، به ویلیامسون، ۱۳۸۱ رجوع شود). نورث نیز در نقد انتقال قوانین اقتصادی و سیاسی رسمی اقتصادهای بازاری و موفق غربی به کشورهای جهان سوم معتقد است که این اقدام، هیچ‌گاه به عملکرد خوب اقتصادی منجر نمی‌شود. وی خصوصی‌سازی را نیز اکسیری برای حل مشکلات اقتصادی این کشورها نمی‌داند (نورث، ۱۳۸۵). کوز نیز معتقد است که دیگر فکر کردن درباره کلماتی نظیر خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، تثبیت اقتصادی در سطح کلان، اصلاح قیمت‌ها و مانند این‌ها کافی است. اکنون باید به چیزهای دیگری، مانند نهادهای کشور مورد نظر ببینیم و کار را از جایی شروع کنیم که در آن هستیم^۲. این عبارت‌ها از چند تن از بزرگان اقتصادی که در دو دهه اخیر موفق به دریافت جایزه نوبل شده‌اند، به خوبی می‌تواند هشدار مهمی در برابر کسانی تلقی شود که هنوز به دنبال بهره‌گیری از فنون اقتصاد مرسوم و پیگیری ایده‌هایی مانند خصوصی‌سازی و اصلاح قیمت‌ها، بدون توجه به اصلاحات نهادی هستند. با وجود این هشدار جدی، آنچه که موجب تعجب است، این است که، در اغلب کشورهای در حال توسعه، بیشتر نسخه‌های سیاستی بر اساس نظریه‌های مرسوم اقتصادی پیچیده می‌شود.

حقیقت آن است که، اغلب نظریه‌پردازان مرسوم اقتصادی، تعامل بین نظام‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را با نظام اقتصادی (و نهادها و الگوهای رفتاری حاکم بر جامعه را) نادیده می‌گیرند و با این کار خود، قادر می‌شوند نظریه‌هایی برای همه مکان‌ها و زمان‌ها ارائه کنند. مسلم است که این رویکرد نمی‌تواند مناسب باشد، زیرا بدون داشتن نظریه‌هایی دقیق درباره نظام سیاسی، ایدئولوژی، فرهنگ،

1. Wilber and Francis

۲. برگرفته از مصاحبه انجام شده با کوز توسط گروهی از اقتصاددانان، با عنوان «Interview with Ronald Coase». اصل این مصاحبه را می‌توان در آدرس زیر یافت <http://www.coase.org/coaseinterview.htm>

حقوق مالکیت، الگوهای رفتاری و غیره، هرگز نمی‌توان تبیین دقیق و مناسبی درباره پدیده‌های اجتماعی و اقتصادی بیان کرد. با وجود این حقیقت، یکی از پدیده‌هایی که در بسیاری از کشورها ملاحظه می‌کنیم، بحث خصوصی‌سازی و اصلاح قیمت‌ها است، حرکتی که به دنبال اقدام تاچر، نخست‌وزیر سابق انگلستان، در سال ۱۹۷۹، ابتدا در انگلیس و سپس در بسیاری از کشورهای جهان آغاز شد. این حرکت مبتنی بر بینش عدم دخالت دولت و پیروی از مفاهیم هائیک^۱ مانند "نظم بدون دستور" یا "نظم برنامه‌ریزی نشده" بود.

واقعیت آن است که، حمایت از خصوصی‌سازی مبتنی بر این اعتقاد است که این عمل شبیه، شاید هم تمیزناپذیر از رقابت است، و به اعتقاد بسیاری از اقتصاددانان مرسوم، رقابت قانونی جهان‌شمول برای برقراری کامل کارایی و گام برداشتن در مسیر رشد و ترقی است، و این نیز به نوبه خود، ارمغان‌آور خوشبختی برای همه آحاد جامعه خواهد بود.

در واقع، خصوصی‌سازی بر اساس این باور انجام می‌شود که، به منظور اعمال کنترل بر فرایند قیمت‌گذاری و سایر فعالیت‌های اقتصادی، می‌توان بر نیروهای بازار اتکا کرد^۲. به همین دلیل کنترل اجتماعی، غیرضروری، و در واقع برای فعالیت‌های اقتصادی، مضر است. این چنین است که ما شاهد آن هستیم که برای برخی از اقتصاددانان، چه داخل و چه خارج از کشور، خصوصی‌سازی به غایت ایمان تبدیل شده است. اما واقعیت آن است که خصوصی‌سازی معادل رقابت نبوده است. در کشورهای غیرسرمایه‌داری، و حتی بعضاً در کشورهای سرمایه‌داری، نیروهای بازار فعالیت‌های اقتصادی را کنترل نکرده‌اند، بلکه بر عکس تحت کنترل قدرت اقتصادی و سیاسی بوده‌اند. شاید به همین دلیل است که، «در آمریکای لاتین، از زمان استقلال آن از اسپانیا در دهه ۱۸۲۰ تاکنون، اصلاحات اقتصادی در جهت ایجاد نظام سرمایه‌داری، حداقل چهار بار انجام شده است، لیکن هر بار بعد از استقبال اولیه، مردم از سیاست‌های سرمایه‌داری و اقتصاد بازاری روی برگردانده‌اند» (دوسوتو، ۱۳۸۶، ص ۲۶).

بی‌شک تبیین این مسئله برای اقتصاددانان طیف مرسوم، دشوار است، زیرا به بینشی نهادی نیاز دارد. در واقع، دلیل این مسئله به خوبی توسط کوز، یکی از بنیانگذاران نهادگرایی جدید، مطرح شده است. به اعتقاد وی، برای اینکه بازار شکل و قوام درستی یابد و بتواند کارکرد مورد انتظار در نظریه‌های علمی را داشته باشد، باید نهادهای لازم ایجاد شود. این چیزی است که برای اقتصاددانان نهادگرا چندان تعجب‌آور نیست، زیرا آن‌ها به جای اتکاء به قوانین و نظریه‌های جهان‌شمول و یک

۱. تاچر کتاب «راه بندگی» (The Road to Serfdom) هائیک را مانیفست این حرکت معرفی کرده بود.
۲. سیاست‌های ناظر بر آزادسازی قیمت‌ها، که عملاً روی دیگر سکه خصوصی‌سازی است نیز عمدتاً با همین استدلال‌ها دنبال می‌شود.

ساختار ایده‌آل برای بازار، شرایط واقعی موجود را موضوع مورد بررسی خود قرار می‌دهند. برای مثال، نهادگرایان به خوبی می‌دانند که صرف خصوصی‌سازی و حذف موانع ورود و خروج، منجر به رقابت در بازارهای غیرکامل نمی‌شود. به عبارت دیگر، این عقاید جزئی، که جزء عقاید محوری در مدل‌های صوری نئوکلاسیکی است، نمی‌تواند موضوع ساختارهای نهادی و صنعتی را حل و فصل کند. در واقع، این شرایط فنی و نهادی رایج در صنعت است که اقدام مناسب را مشخص می‌کند (میر، ۲۰۰۳).

در خصوص شرایط فنی، برای نمونه می‌توان، صنایع بزرگی مانند مخابرات را بیان کرد. خصیصه بارز صنعت مذکور، صرفه‌های ناشی از مقیاس وسیع و نیاز به سرمایه‌گذاری‌های کلان اولیه است. در این صنعت، از یک طرف هزینه خرید دارایی‌های ثابت، بسیار سنگین و از طرف دیگر، صرفه‌های اقتصادی ناشی از مقیاس بسیار بزرگ است. در نتیجه یکی از الزام‌های جدی، ساخت زیربناها پیش از تقاضا برای محصول است. چنین خصیصه‌هایی انجام فعالیت‌هایی را می‌طلبد که بسیار بزرگند و خود موانعی جدی بر سر راه ورود است. این موضوع باعث می‌شود که بعد از واگذاری این صنایع، صاحبان آن‌ها، به فرض آن‌که در فرایندی سالم به مالکیت رسیده باشند، بتوانند از طریق رقابت‌های بی‌امان قیمت، و به منظور افزایش فروش و سهم بازاری خود، استحکام پرتوانی را ایجاد کنند. استحکام این صنایع، موجب افزایش قدرت آن‌ها در بازار و در نتیجه آزادی عمل فراوان مالکان آن‌ها و هدایت فرایند تولید و توزیع در راستای منافع عده‌ای قلیل، و فقر و گرفتاری‌های مالی جمعی کثیر، خواهد شد. ما به بیان این نکته نیز پرداختیم که کارکرد صحیح سازوکار بازار، علاوه بر شرایط فنی فعالیت‌های دایر در آن، به شرایط نهادی موجود نیز بسیار منوط است. یکی از ابعاد بسیار مهم و مغفول در نظریه‌های اقتصادی، و دور مانده از چشم سیاست‌گذارانی که با چشمان بسته به پیروی از این نظریه‌های جهان‌شمول دلخوش کرده‌اند، به مسئله نهادی نظارتی باز می‌گردد. این یکی از مسائلی است که تجربه آن حتی در کشورهای صنعتی نیز وجود دارد، چه رسد به کشورهای در حال توسعه. این موضوع به مسئله اقدام‌های فریبکارانه و غیرقانونی شرکت‌های اقتصادی در حوزه دریافتی‌ها، درآمدها و قیمت‌های سهام آن‌ها بازمی‌گردد.

به دنبال افشاگری‌های چند دهه اخیر در برخی از شرکت‌های بزرگ دنیا، مشخص شده است که در بسیاری از شرکت‌های اقتصادی بزرگ سناریوهای مشکوکی در جریان است که کنترل آن‌ها مستلزم کنترل اجتماعی و ایجاد نهادهای نظارتی دقیق است. برای مثال، می‌توان زدوبندهای خارج از ترازنامه به منظور پنهان کردن دارایی‌ها و بدهی‌ها، مبادلات صوری بین شرکت‌ها و ثبت آن‌ها به

عنوان درآمد، ثبت فروش‌هایی که در بلندمدت تحقق می‌یابد به عنوان درآمد جاری و مانند اینها را بیان کرد. هدف از چنین حیل‌هایی، استتار بدهی، بزرگ‌نمایی فروش و سود^۱، و حمایت از قیمت سهام است.

این اقدام‌های فریبکارانه، که در نبود نهادهای قانونی و نظارتی لازم و عدم طراحی قانون‌های مورد نیاز، بسیار رواج خواهد یافت، باعث می‌شود که عده‌ای سودجو منافع کلانی را نصیب خود کنند، بی‌آنکه منفعتی نصیب کلیت جامعه شود^۲. این موضوع را به سرعت می‌توانیم به تم اصلی بحثمان که همان فقر است، پیوند بزنیم. بر اساس نظریه‌های اقتصاد مرسوم، درآمد افراد اغلب به وسیله بهره‌وری آن‌ها و شایستگی‌شان تعیین می‌شود. اما واقعیت‌های اقتصادی نشان می‌دهد که بسیاری از صاحبان درآمدها و ثروت‌های کلان، از طریق رانت یا فریبکاری به این درآمدها نائل شده‌اند. حتی در کشورهای صنعتی شواهد تاریخی حاکی از آن است که شرکت‌های بزرگ از طریق دستکاری‌های متقلبانه، برای مثال، بزرگ نشان دادن درآمدها و غیره، قیمت سهام خود را به شدت افزایش داده‌اند، ضمن آن‌که این سهام‌ها فقط به خودی‌ها فروخته می‌شود، یعنی مقادیر بزرگی از سهام به مدیران آن‌ها اعطا می‌گردد. درست هنگامی که بسیاری از مردم از فقر رنج می‌برند، صاحبان سهام شرکت‌های مذکور، از محل فروش این سهام سودهای کلانی را نصیب خود کرده و البته خریداران آن‌ها در آینده‌ای نزدیک، به شدت ورشکست شده‌اند (برای مطالعه جزئیات بیشتر، به میر، ۲۰۰۳ رجوع شود).

بی‌شک تصویری که در اینجا ارائه شد، تصویر چندان مطلوبی نیست، اما واقعیتی انکارناپذیر است. اما، این تصویر و هشدارهای مطرح شده توسط اقتصاددانان نهادگرا به خوبی نشان می‌دهد که برای گرفتار نشدن در چنین مشکلاتی، نیاز است که در بررسی‌های خود، پدیده‌های مربوط به گذشته را از محاسبات حذف نکنیم، مسئله وابستگی به مسیر را در نظر بگیریم، و فرایندهای اقتصادی و صنعتی را از منظری فرهنگی - نهادی و واقع‌گرایانه تحلیل کنیم تا بتوانیم از محل سیاست‌هایی که برای نظام اقتصادی طراحی می‌شود، طرفی ببندیم، در غیر این صورت، صرف توسل به نظریه‌های جهان‌شمول،

۱. امکان دارد که هنگام خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی، این فرایند به طور معکوس اتفاق بیفتد، یعنی شرکت مربوطه زیان‌ده نشان داده شود تا بتوانند آن را به بهایی نازل خریداری کنند، ضمن آنکه تجربه خصوصی‌سازی نشان می‌دهد که اغلب این واگذاری‌ها به عده‌ای خاص و در چارچوب‌هایی خاص انجام می‌شود، به نحوی که در نهایت، مردم، یعنی مالکان حقیقی این شرکت‌ها، متحمل زیان می‌شوند.

۲. بدون تردید، تحت این شرایط نظام بازار نمی‌تواند کارکرد مناسبی داشته باشد، ضمن آنکه نظریه‌های اقتصادی مرسوم نیز برای تحلیل چنین وضعیت‌هایی طراحی نشده است. در نتیجه، پدیده‌های اقتصادی، که بر اساس نظریه‌های جهان‌شمول اقتصاد مرسوم در همه زمان‌ها و مکان‌ها کارکرد یکسانی دارد، در چارچوب‌های نهادی متفاوت، کارکردهای متفاوتی خواهد داشت.

بسیار محتمل است که جامعه را گرفتار مشکلات غیرقابل حل کند.^۱

اکنون می‌توان دریافت که چرا رویکردهای بدیلی مانند اقتصاد نهادگرا به دنبال ارائه نظریه‌های جهان‌شمول نیست (ر. ک به هاجسون، ۱۹۹۸). اقتصاددانان نهادگرا سعی می‌کنند با برقراری پیوند بین علم اقتصاد و سایر علوم (نظیر، روان‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و غیره) و توجه به همه ابعاد نهادی مسئله، دنیا را آن چنان که بوده، هست، و خواهد بود، بفهمند و تبیین کنند. در حقیقت، مهم‌ترین دغدغه این رویکردهای اقتصادی، فهم دنیای حقیقی است، نه بسط و توسعه فنون نظری قاعده‌مند، اما بی‌ارتباط با دنیای واقع.

از این رو، اگر کشورهای در حال توسعه را همانند زمینی در نظر بگیریم که فرهنگ، مذهب، آداب و رسوم، عادات فکری، نهادهای اجتماعی و اقتصادی، ایدئولوژی و غیره، لایه‌های مختلف آن را تشکیل می‌دهد، در آن صورت ممکن است بتوان نشان داد که بذر پارادایم‌های بدیل اقتصادی در این زمین‌ها، خرم‌ن پربرتری به دست می‌دهد. زیرا در رویکردهای مذکور، تا آنجا که ممکن است این مقولات از تحلیل‌ها حذف نمی‌شود.

در حقیقت، از آنجایی که در رویکردهای مذکور، فرهنگ، مذهب، آداب و رسوم، و مانند آن در تحلیل‌ها و چارچوب‌های نظری مورد توجه قرار می‌گیرد، به طور منطقی باید انتظار داشته باشیم که تبیین واقع‌بینانه‌تری از امور ارائه شود. با وجود این، آنچه در محیط‌های علمی و سیاستی حاکم است، نظریه‌های اقتصاد متعارف است. البته، این وضعیت فقط در کشور ما وجود ندارد، بلکه بیشتر کشورهای دنیا با آن مواجه هستند و حاصل آن، عجز کشورهای مذکور در حل بسیاری از مشکلات خود، از جمله فقر است.^۲

فقر از جمله اموری است که می‌توان آن را از پیچیده‌ترین موضوعات زندگی بشر دانست. در واقع، در فقر حقیقتی نهفته است که موجب حیرت انسان می‌شود، و آن این است که، تلاش‌هایی که برای حل آن انجام می‌شود، مفید است، اما به‌طور کامل ثمر نمی‌دهد. به اعتقاد آن دسته از افرادی که در حال تلاش برای از بین بردن فقر هستند، این واقعیت که «تقریباً نیمی از مردم دنیا از فقر، گرسنگی، نبود فرصت، نبود امکانات اولیه و فقدان امید به آینده رنج می‌برند، مایه آبروریزی است».

همان‌طور که می‌دانیم، جامعه جهانی به شگفت‌انگیزترین صورت و در قالب یک تعهد رسمی با

۱. به عنوان یک تجربه تاریخی، می‌توان پیشنهادها و جهان‌شمولانه فریدمن و سایر اقتصاددانان مرسوم به سیاست‌گذاران کشورهای آمریکای جنوبی در برابر سیاست‌های نهادگرایانه هرشمن به این کشورها را بیان کرد. تاریخ شاهد است که اولی مشکلات فراوانی را برای این کشورها پدید آورد.

۲. بی‌تردید، کشور ما به مدد درآمدهای نفتی از این نظر از بسیاری از کشورهای دنیا وضعیت بهتری دارد.

عنوان اعلامیه قرن^۱ در سال ۲۰۰۰ توسط سران همه ملت‌ها، متعهد شده است که این تصویر را تغییر دهد. این تعهد نویدبخش بود، اما جایی برای خوشنودی وجود ندارد، زیرا سالی که قرار است اهداف توسعه هزاره تحقق یابد (یعنی سال ۲۰۱۵) بسیار نزدیک است، و هنوز جامعه جهانی بسیار از آن اهداف دور است. راه زیادی برای پیمودن وجود دارد و هنوز فقر در دنیا بیداد می‌کند.

در بالا گفتیم که در فقر حقیقتی نهفته است که موجب حیرت انسان می‌شود. ریشه این حیرت در این مسئله نهفته است که، علاوه بر نهادهایی که تلاش می‌کنند فقر را از بین ببرند، خود مردم دنیا نیز در حال مجاهدت برای بهبود زندگی‌شان هستند. یعنی غایت هر دو گروه، یکسان است، نه تنها غایت، بلکه ارزش‌ها نیز در بسیاری جهات مشترک است، یا دست کم می‌توان گفت، مشترک شده است. نکته عجیب این است که چرا تلاش‌ها ثمر نمی‌دهد؟ به هر حال، این یکی از ویژگی‌های عجیب فقر است، هم فقرا و هم جامعه بین‌المللی برای رفع فقر تلاش می‌کنند، اما نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. با وجود این، نکته عجیب‌تر است این است که، اقتصاددانان جریان اصلی، منشاء فقر را خود فقرا می‌دانند. همه ما می‌دانیم که اسلاف اقتصاددانان مرسوم، افرادی مانند مالتوس، به صراحت و بر اساس اصل برابری دستمزد با تولید نهایی معتقد بودند که فقرا مستحق این فقر هستند، و حتی متأخرینی مانند لوئیس برای استثمار فقرا مبانی نظری نیز فراهم کرده‌اند. نمی‌توان منکر این حقیقت شد که اخلاف اقتصاددانان مرسوم، یعنی اقتصاددانان معاصر، نگرش‌های تند پیشینیان خود را تغییر داده و ضرورت دخالت برای کاهش فقر را از طریق افزایش توانمندی‌های افراد پذیرفته‌اند، با این حال درباره این موضوع، دو نکته مهم وجود دارد. یکی این که هنوز نیز گروهی از اقتصاددانان به عوامل نهادی نهفته در این مسئله، توجه کافی ندارند، دیگر آنکه در حوزه عمل هنوز حاضر به برداشتن گام‌های مؤثر برای رفع مشکلات فقرا نیستند.^۲

1. Millennium Declaration

۲. برای مثال، پرفسور هیل (۱۹۹۸) علت و معلول فقر را یک چیز می‌داند، عدم توجه و سرمایه‌گذاری لازم در سرمایه انسانی. در حقیقت نه تنها هیل، بلکه حتی اقتصاددانانی مانند بکر (۱۹۹۵) که سعی کرده‌اند برخی جرح و تعدیل‌ها را در اقتصاد مرسوم ایجاد کنند (البته منطبق با همان بنیان‌های فلسفی اسلاف خود که مورد قبول اقتصاددانان نهادگرا نیست) نیز معتقد هستند که سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی، یکی از موثرترین شیوه‌ها برای ارتقاء فقرا به سطوح شایسته درآمد و سلامتی است. اما، کسانی که هدایت سیاست‌های اقتصادی را به عهده دارند، به دلیل آموزه‌های خود چندان تمایلی به این نوع سرمایه‌گذاری‌های نشان نمی‌دهند.

سرچشمه فقر: فرد یا نهادها^۱

یکی از موضوعات مهمی که کمتر مورد توجه قرار گرفته است و در مقاله حاضر بررسی می‌شود، منشاء فقر است. آنچنان که از بنیان‌های فلسفی اقتصاد مرسوم برمی‌آید، این پارادایم فکری، رویکردی فردگرایانه به مسائل و موضوعات دارد. این نگرش فردگرایانه باعث شده است که متقدمان و متأخران این سنت فکری، ریشه فقر را در خصایص فردی فقرا جستجو کنند. یگانه تفاوت در دو گروه مذکور، این است که گروه اول، حتی حاضر نبودند به کم‌ترین تلاش‌ها برای ارتقای توانایی‌های فقرا مجال دهند، در حالی که گروه دوم، بنا به ضرورت زمانی، که از آن جمله می‌توان گسترش ارتباطات و افزایش آگاهی فقرا را بیان کرد، تلاش برای بهبود بهره‌وری فقرا را مجاز می‌دانند.

کنکاش در آثار موجود نشان می‌دهد که متقدمان اقتصادی، فقر فقرا را قانون طبیعت و قانون الهی می‌دانستند و دخالت در آن را تلاشی می‌دانستند که موجب برهم خوردن نظم طبیعی می‌شود (برای مطالعه جزئیات بیشتر درباره این موضوع به گالبرایت، ۱۳۴۰ رجوع شود).

این بینش بر این منطق مبتنی بود که هر فرد به اندازه چیزی که به تولید می‌افزاید، باید عایدی داشته باشد. در واقع، افرادی مانند فون میزز معتقد بودند که، عدالت اجتماعی به‌طور خودکار حاصل می‌شود، چون هر عامل تولید، به اندازه تولید نهایی‌اش دریافت می‌کند (Lambert, 1963).

همین بینش موجب شده بود که افراد ثروتمند نیز تفاوت خود را با فقرا بر این اساس توجیه کنند و هیچ توجهی به جنبه‌های انسانی موضوع فقر نداشتند. برای مثال، راکفلر یکی از ثروتمندان قدیم آمریکا نظر خود را درباره این موضوع چنین ابراز کرده است:

«پیشرفت کسب و کار فقط این معنی را می‌دهد که قانون بقاء انساب (بقاء اصلح) عمل کرده است. شما در باغچه و گلستانی که در آمریکا دارید، خوب توجه کنید. موقعی که گلی تازه می‌شکفتد و عطر و زیبایی آن نظر شما را جلب می‌کند و شامه شما را نوازش می‌دهد و با علاقه به طرف آن می‌روید، باید بدانید که این گل خوش‌رنگ و خوشبو به این دلیل وجود پیدا کرده که باغبان غنچه‌های کوچک و بی‌ثمر را از اطراف آن کنده و به غنچه بهتر، اجازه نشو و نما داده است.

این قاعده در گلستان برای گل صادق است. برای شرکت استاندارد [و اغنیای صاحب آن] هم همین‌طور صادق است. بنابراین، نباید وجود چنین تمایلاتی را در دنیای کسب و تجارت، تمایلاتی

۱. در اینجا، قبل از شروع بحث، ضرورت دارد تذکری مهم بیان شود. تلاش اصلی مقاله حاضر این است که نشان دهد فقر فقط ریشه فردی ندارد و منشأ آن در بسیاری از موارد، نهادی است. اما، در این خصوص نیز باید از نگرش حدی پرهیز کنیم و بپذیریم که فقر هم ریشه فردی و هم ریشه نهادی دارد. در واقع، اگر تصور کنیم که فقر فقط ریشه نهادی دارد، از طرف دیگر بام افتاده‌ایم. مسئله این است که فقر فقط منشأ فردی ندارد، همان‌طور که فقط منشأ نهادی نیز ندارد.

ناروا دانست بلکه ... این تمایل و این وضع را باید نتیجه اجرا شدن قانون طبیعی، یعنی قانون الهی دانست» (گالبرایت، ۲۰۱۳: ۶۱).

همان‌طور که مشاهده می‌شود، این افراد گروه‌های ضعیف جامعه را به "غنچه‌های کوچک و بی‌ثمر" تشبیه می‌کنند، و از این رو، پایمال شدن آن‌ها را عادی و طبیعی می‌پندارند. البته امثال راکفلر در دنیای امروز نیز یافت می‌شوند که به فقرا اهمیتی نمی‌دهند. از نظر آن‌ها آنچه که اهمیت دارد، پول و فرهنگ پول‌محوری است، فرهنگی که ولبن، بنیانگذار اقتصاد نهادگرا، به شدت با آن مخالف بود. به همین دلیل معتقد بود که، به هیچ وجه امیدی برای تغییر و تحول وجود ندارد، چون این بینش از جمله نتایجی است که توسط فرهنگ پول پایه‌گذاری شده است (Veblen, 1904 [2005] & 1909). به نظر می‌رسد نگرش ولبن در برابر آزمون زمان دوام آورده است، زیرا هنوز مشکل در جای خود باقی است و هنوز فرهنگ پول‌محوری، تلاش بیشتری برای فتح تمام ارزش‌های انسانی می‌کند.

البته ولبن تا حدودی نظریه‌های اقتصادی را مقصر این مسئله می‌دانست، زیرا به اعتقاد وی، اندیشه‌های اقتصادی موجب شده است که طبقه متوسط و توده مردم از ترقی اقتصادی بی‌نصیب بمانند، و به همین دلیل است که وی تردیدهای اساسی در برابر نظریه‌های اقتصادی مطرح کرده است. در مجموع، می‌توان مدعی شد که گروهی از اقتصاددانان هنوز به عوامل نهادی مؤثر بر پیدایش فقر توجه کافی ندارند و فقر را حاصل خصایص فردی فقرا می‌دانند^۱. از این رو، بینش آن‌ها درباره این

۱. درستی این موضوع را در جنبش ۹۹ درصدی ایالات متحده می‌توان تا حدودی مشاهده کرد. علاوه بر این، اعتراض دانشجویان به کلاس‌های درس منکیو و ترک کلاس درس وی، از جمله شواهدی است که بیانگر ناخرسندی‌های موجود از اندیشه‌های اقتصادی است.

۲. برای مثال، میلر (۲۰۰۳) مدعی است که اقتصاد ارتدکس، وضع موجود توزیع درآمد را بر مبنای کارایی و برابری توجیه می‌کند. این توجیه کاملاً مبتنی بر این ادعاست که نیروی کار آنچه را که مستحق آن است، دریافت می‌کند، زیرا تا جایی که کار گرفته می‌شود که دستمزد با تولید نهایی برابر شود، و این یعنی عوامل، درآمدی معادل با کمک‌شان به تولید کل دریافت می‌کنند. این گفته میلر نشان می‌دهد که هنوز اقتصاددانان ارتدوکس به ادعای خود مبتنی بر این که خود افراد، سرچشمه فقر هستند، تأکید می‌کنند و به همین دلیل از سوی نهادگرایان مورد سرزنش قرار می‌گیرند. البته نهادگرایان، آن‌ها را نه تنها به دلیل این بینش سرزنش می‌کنند، بلکه کل ساختار نظری بهره‌وری نهایی را نیز به چالش کشیده‌اند. برای مثال، دیوید همیلتون (۱۹۵۵)، یکی از صاحب‌نظران اقتصاد نهادگرا، معتقد است که استدلال نهفته در تفسیر نئوکلاسیکی از توزیع غلط و همان‌گویانه است. زیرا، هیچ معیار مستقلاً از کمک وجود ندارد. برای اندازه‌گیری کمک، درآمد‌ها را مورد توجه قرار می‌دهیم و تصور می‌کنیم که این مقدار درآمدی است که هر یک از عوامل به تولید کمک کرده است. این تصور بر اساس درآمدی شکل می‌گیرد که فرد دریافت می‌کند. در مقابل، همیلتون مدعی است که درآمد‌ها مبتنی بر جایگاه اجتماعی دریافت‌کننده آن تعیین می‌شود، نه بر اساس کمکی که هر فرد به تولید می‌کند. در واقع، اگر ارزشی که جامعه برای نقش و وظیفه یک فرد قائل است، بیشتر باشد، در آن صورت وی درآمد بیشتری دریافت خواهد کرد، و مشخص نیست که جامعه چگونه این ارزش‌ها را به فعالیت‌های مختلف نسبت می‌دهد. از این رو، به عقیده همیلتون فایده‌مندی نظریه بهره‌وری نهایی در تحلیل مرسوم، در مشروعیت بخشیدن و تأیید نظام موجود توزیع درآمد - نه تبیین تولید یا توزیع - است. با وجود این و فارغ از اهمیت این ادعای همیلتون، آنچه که در اینجا برای ما اهمیت دارد، این موضوع است که اقتصاددانان مرسوم، منشاء فقر را خود فقرا می‌دانند. در واقع، این بینشی است که در این جا می‌خواهیم آن را به چالش بکشیم.

موضوع در چند سطح دچار کاستی است که در ادامه بیان خواهیم کرد. اولاً، به خوبی سرچشمه‌های نهادی فقر را شناسایی نکرده‌اند، در حالی که نهادهایی مانند طبقه مرفه، ارث، آداب و سنن به خوبی می‌توانند دلایل اصلی فقر افراد باشند. دوم اینکه، منطق قیاسی و روش‌شناسی ریاضیاتی آن‌ها باعث شده است که نتوانند از روش‌های پژوهشی مانند مشاهده‌گر مشارکت‌کننده بهره گیرند. برخی از پژوهش‌های نهادی اخیر با کمک این روش پژوهش به خوبی نشان داده‌اند که اغلب بررسی‌های پیشین درباره فقر بر جنبه‌های مهمی از موضوع پرتوافکنی نکرده‌اند و آن‌ها را مورد غفلت قرار داده‌اند. در ادامه، این دو موضوع را مورد بررسی قرار خواهیم داد. اما قبل از آن می‌خواهیم نشان دهیم که فقر بیش از آنکه منشاء فردی داشته باشد، سرچشمه‌های نهادی دارد.

در حقیقت، یکی از ویژگی‌های مهم اقتصاد نهادگرا در تبیین پدیده‌های اقتصادی آن است که به خوبی پیوند بین پدیده‌های مذکور را مورد تأکید قرار می‌دهد و تلاش نمی‌کند مانند اقتصاد مرسوم، موضوعات را منزوی کرده و هر پدیده را مستقل از سایر پدیده‌ها تحلیل کند. یکی از آثار درخشان درباره این موضوع، نظریه طبقه مرفه وبلن است. وبلن در این کتاب ماندگار خود به خوبی مصرف و فقر را در پیوندی مثال‌زدنی تحلیل کرده است. وی نشان داده است که چگونه الگوهای رفتاری و مصرفی طبقه اغنیا، فقرآور است. در واقع، بر اساس بینش وبلن طبقه مرفه و مصرف تظاهری متناظر با آن، به شیوه‌های مختلف بر فقر تأثیر می‌گذارد. یکی از طریق قدرت است که موجب هدایت منابع به سمت و سوی مورد نظر اغنیای جامعه و به دور از خواسته‌ها و نیازهای افراد کم‌درآمد جامعه می‌شود. مسیر دیگر پس‌انداز است. علاوه بر این‌ها می‌توان، مسیرهای دیگری مانند ترویج روحیه محافظه‌کاری، جنگ، تعدیل‌های نادرست نهادی و حتی مقولاتی مانند ارث را بیان کرد.

الف) قدرت: یکی از نوآوری‌های وبلن در کتاب نظریه طبقه مرفه، ایجاد پیوند بین مفهوم مصرف و قدرت است.^۱ نکته مهم در این حقیقت نهفته است که قدرت هدایت‌کننده منابع و فعالیت‌های

۱. حقیقت آن است که، قدرت اهمیت فوق‌العاده زیادی در تعیین کل سازوکار اقتصاد دارد و کلیه تخصیص‌های جامعه بیش از آن که از طریق سازوکار ترجیحات افراد جامعه مشخص شود، از طریق سازوکار قدرت تعیین می‌شود. در میان کارکردهای بسیار زیادی که ساختار قدرت دارد، می‌توان چند کارکرد مهم آن را در ارتباط با سازوکار تخصیص بیان کرد:

(۱) تعیین انتخاب‌های مربوط به تخصیص مازادهای اقتصادی (یعنی مازادهای اقتصادی، باید نصیب کدام یک از گروه‌های اجتماعی شود و کدام گروه از اولویت و حقوق مربوطه برخوردار گردد).

(۲) تعیین انتخاب‌های مربوط به تأمین وجوه لازم برای تغییرات اجتماعی (اینکه کدام تغییر اولویت دارد و منابع مالی آن، باید از کدام محل، تأمین شود).

(۳) تعیین انتخاب‌های مربوط به افزایش میراث دانش جامعه و پیشرفت‌های فنی (میراثی که حاصل آن می‌تواند تحولات نهادی جالب توجه در جامعه باشد).

(۴) تعیین منابع مالی مربوط به فعالیت‌های پژوهش و توسعه.

(۵) تعیین مسیرهای رسمی و غیررسمی بروز اعتراض‌ها و منابع مالی لازم برای پاسخگویی به اعتراض‌ها (اعتراض‌هایی که

اقتصادی است، نه خواسته‌های مصرف‌کنندگان، به ویژه فقرا.

به عبارت دیگر، قدرت و ثروت است که حرف اول و آخر را می‌زند و مشخص می‌کند که چه کالایی باید تولید شود و به چه نحوی باید توزیع گردد. یعنی منابع جامعه به سمت نیازهای فقرا، و فراتر از آن نیازهای حقیقی جامعه هدایت نمی‌شود.

طنین این موضوع را در آوای فلاسفه بزرگی مانند دیوی نیز می‌توان مشاهده کرد: «پرسش این است که کدام طبقه در جایگاهی است که تقاضا و ترجیحات خود را اثربخش کند - عقلانیت تقاضا به لحاظ اجتماعی و فردی، چیزی برای گفتن درباره این مسئله ندارد. اگر من چیز احمقانه‌ای بخواهم و بتوانم آن را به شکل مد تحمیل کنم - در آن صورت بر بازار تأثیر خواهد گذاشت ... و به همین شکل بر تولید تأثیر می‌گذارد. سازنده - فروشنده^۱ به این مسئله توجه نخواهد داشت که آن کالا مطلوبیت اجتماعی به همراه خواهد داشت یا خیر، یعنی کاری نخواهد داشت که برای دیگران نیز مفید است یا خیر، فقط کافی است که تقاضایی وجود داشته باشد» (دیوی ۱۹۱۳، نقل از تیلمن و نپ، ۱۹۹۹: ۴۰۰). این واقعیتی انکارناپذیر است که غالباً بر آن، بلکه بر حسب قدرت - ثروت اغنیا تخصیص می‌یابد، و آن‌ها رجحان افراد را از طریق ابزارهایی که در دست دارند، شکل می‌دهند.

آنچه مسلم است و به هیچ وجه انکارپذیر نیست، آن است که افراد کم‌درآمد جامعه، عملاً نقشی در هدایت و تخصیص منابع جامعه ندارند. لازم است که نظریه‌های مرسوم این موضوع را با دقت بیشتری مورد توجه و تحلیل قرار دهند تا بتوانند درک بهتری از فقر و مشکلات اجتماعی - اقتصادی ناشی از آن را ارائه کنند.

ب) پس‌انداز^۲: یکی از ویژگی‌های مصرف تظاهری آن است که طبقه مرفه چنان آن را جا می‌اندازد که هیچ طبقه‌ای از جامعه نمی‌تواند از آن در امان بماند. «هیچ لایه‌ای از جامعه، حتی بینواترین آن، همه رسوم مصرف تظاهری را فراموش نمی‌کنند... بسیاری از افراد بی‌خانمان و تنگدست باز حداقل تظاهر توان مالی را فراموش نمی‌کنند. هیچ طبقه یا جامعه‌ای وجود ندارد که آن چنان در

می‌تواند به رشد و تعالی محیط فرهنگی و اجتماعی، بسیار کمک کند). در کنار این‌ها می‌توان درباره نقش قدرت در هدایت منابع به سمت فعالیت‌های نظامی و مانند آن نیز بحث کرد. در مجموع، با توجه به کارکردهای فوق به آسانی می‌توان متوجه شد که بدون تحلیل دقیق این ساختار، هرگز نمی‌توان به فهم درستی از شبکه روابط اجتماعی - اقتصادی جامعه دست یافت. Seller-maker

۲. بسیاری از اقتصاددانان ارتدوکس فرض می‌کنند که نابرابری موجب می‌شود که اغنیا از محل پس‌اندازهای خود، انباشت سرمایه را تأمین مالی کنند. گویا آن‌ها هرگز با این نگرش کینز آشنا نیستند که پس‌انداز اغنیا، صرف تأمین مالی سرمایه‌گذاری نمی‌شود. آن‌ها همچنین یاد نمی‌گیرند که بررسی کنند آیا پس‌انداز اغنیا واقعاً از محل قربانی کردن فقرا تأمین مالی می‌شود یا خیر (برای مطالعه جزئیات بیشتر درباره این موضوع به داگر، ۱۹۹۸ مراجعه شود).

مقابل تأمین نیازهای جسمی بیچاره شود که لذت تأمین نیاز عالی معنوی را به کلی فراموش کند» (وبلن، ۱۳۸۳: ۱۲۲). به عبارت دیگر، وبلن نشان می‌دهد که حتی بسیاری از افراد جامعه که درآمد قابل توجهی نیز ندارند، در دام مصرف تظاهری می‌افتند و از این طریق، منابع خود را ضایع می‌کنند. البته آنها نه تنها در دام مصرف تظاهری می‌افتند، بلکه حتی گرفتار تن‌آسایی تظاهری نیز می‌شوند. می‌دانیم که بر اساس بینش وبلن، طبقه مرفه برای نشان دادن ثروت و منزلت خود دو شیوه کلی دارد: ۱- فراغت تظاهری؛ ۲- مصرف تظاهری. طبقه مرفه از این دو طریق نشان می‌دهد که قدرت برتری نسبت به سایر اعضای جامعه دارد و می‌تواند کالاهایی را مصرف کند که دیگران فقط باید به آن رشک برند و در حسرت آن بمانند و در ضمن بیاموزند که باید به صاحب آن کالاها با دیده احترام بنگرند. از این رو، وبلن با بیان سیر تحول تن‌آسایی تظاهری و مصرف تظاهری این ادعا را مطرح می‌کند که هر دو رفتار به لحاظ کسب اعتبار یکسان است و تکیه بر عنصر ضایع کردن، در هر دو مشترک است. در یکی وقت و تلاش آدمی ضایع می‌شود و در دیگری کالاها. از این رو، طبقه مرفه از طریق تحمیل این الگوی رفتاری به طبقات پایین‌تر جامعه موجب می‌شود که آن‌ها به بازی خطرناکی وارد شوند. زیرا نه تنها «موانع عظیمی بر سر راه پس‌انداز کردن» خود به وجود می‌آورند، بلکه با رفتار خود هدایت منابع به سمت خواسته‌های اغنیا را نیز مشروعیت می‌بخشند. از این رو، به اعتقاد وبلن، «الگوی دستوری تعیین شده به وسیله طبقه بالای جامعه در تثبیت قانون اشتهار و اعتبار، کردار مصرف تظاهری را رواج می‌دهد. بدون شک، فراگیری مصرف تظاهری به عنوان یکی از عناصر عمده آراستگی را نمی‌توان منحصرأً به طبقه ثروتمند مرفه نسبت داد، ولی کاربرد و کوشش در نگهداری آن بی‌تردید به کمک طبقه مرفه تقویت می‌شود». بنابراین، شاهدیم که «در طبقاتی که وضعیت مالی به حدی بسنده است که می‌توانند بیش از حد نیاز زنده ماندن مصرف کنند، ... معمولاً پس از رفع نیازهای ضروری زیستی، بیشتر مصرفشان برای تجمل‌گرایی و آراستگی تظاهری به کار می‌رود و صرف افزایش راحتی جسمی و سرشاری زندگی نمی‌شود. به علاوه، انرژی آن‌ها بیشتر صرف به دست آوردن کالاهایی برای مصرف تظاهری یا انباشت تظاهری می‌شود» (وبلن، ۱۳۸۳: ۲۲۲). در نتیجه، رفتار طبقه مرفه به گونه‌ای است که هر گونه مازاد افراد کم‌درآمد جامعه را به سوی خود جذب می‌کند. گرچه این بینش وبلن با دنیای کنونی، انطباق کامل ندارد و اکنون به دلیل پیشرفت‌های فناورانه، بیشتر مردم در سطحی بالاتر از حداقل معاش قرار دارند، اما استخوان‌بندی تحلیل وی هنوز هم درست به نظر می‌رسد، و آن اینک، نهاد طبقه مرفه از طریق تحمیل الگوی رفتاری خود بر جامعه، به شدت بر پس‌انداز طبقات پایین جامعه تأثیر می‌گذارد و از این طریق، یکی از منابع مهمی که طبقه پایین می‌تواند از آن برای رشد و

تعالی خود بهره گیرد را به سوی مقاصد خود هدایت می‌کند. ضمن آنکه طبقه پایین در راستای تقلید از طبقه مرفه، میزان زیادی از زمان و تلاش خود را نیز به هدر می‌دهد و همانند کارگران مورد اشاره وبلن به عیاشی‌های طبقه مرفه رو می‌آورد.^۱

این موضوع خود به خوبی بیانگر آن است که الگوهای فردگرایانه و بهره‌وری محور، الگوهای ناکارآمدی در تبیین فقر فقرا هستند. در واقع، یکی از اشکال‌های اساسی نهادگرایان در برابر این بینش فردگرایانه اقتصاددانان مرسوم، عدم توجه به چگونگی شکل‌گیری ترجیحات افراد است که هاجسون (۲۰۰۴، ۲۰۰۶) به شدت مورد انتقاد قرار داده است.

ج) ترویج روحیه محافظه‌کاری: یکی از بلاهای تحمیلی از ناحیه طبقه مرفه به طبقات پایین جامعه، گسترش روحیه محافظه‌کاری است. روحیه‌ای که موجب می‌شود آن‌ها در دور فقر و بدبختی باقی بمانند. این یکی از نکات بسیار مهم در ادبیات وبلن است که متأسفانه مورد توجه کافی قرار نگرفته است.

یکی از ابتکارات وبلن، پیوندی است که وی بین توزیع ناعادلانه درآمد و پرهیز از نوآوری به وجود آورده است. در حقیقت، رابطه بین توزیع ناعادلانه ثروت و شیوع محافظه‌کاری و پرهیز از نوآوری، از جمله میراث‌های وبلن در نقد طبقه مرفه است (وبلن، ۱۳۸۳). در حال حاضر، این رابطه را به خوبی در اکثر کشورهای توسعه‌نیافته مشاهده می‌کنیم. مردم کشورهای مذکور، اکثراً به دلیل فقر و تنگدستی به محافظه‌کارانی تبدیل می‌شوند که حتی در برابر تغییراتی که به نفعشان است، مقاومت می‌کنند؛ و در بهترین حالت، بی‌تفاوت هستند. این خصلت، عمدتاً ناشی از رفتار طبقات بالای جامعه است. رفتار آن‌ها، چنان امکانات مصرف و زیستن را بر مردم تنگ می‌کند و انرژی آن‌ها را کاهش می‌دهد که دیگر مایل به پذیرش هزینه‌های تغییر و رو آوردن به وضعیت بهتر نیستند.

البته، نه تنها در آن‌ها رمقی برای یادگیری و بهره‌گیری از روش‌های جدید زندگی باقی نمی‌ماند، بلکه طبقه مرفه نیز به شدت در برابر تغییر، ایستادگی خواهد کرد. این مقاومت در برابر تغییر، در ذات طبقه مرفه است و به همین دلیل، وبلن به درستی این نکته را یادآور می‌شود که، مخالفت طبقه مرفه جامعه با ترک هر روش و راه و رسم پذیرفته شده زندگی، جریان واقعی آشنا و روزمره است. وی با اشاره به نوآوری‌هایی که بعد از فروپاشی کلیسا پدید آمد، یادآور می‌شود که «این امری عادی است که چنین افرادی [طبقه مرفه] توصیه‌ها و راهنمایی‌های محترمانه در میان مردم می‌پراکنند تا

۱. وبلن معتقد است که «اگر قانون مصرف تظاهری تحت تأثیر سایر نمودهای انسانی، تعدیل نشود، هیچ‌کس که در زمره افزارمندان و طبقه کارگری است، به‌طور منطقی نمی‌تواند پشیزی پس‌انداز کند، هر چند که سطح دستمزد یا درآمدش بالا باشد» (وبلن، ۱۳۸۳: ۱۲۵).

نشان دهند که جامعه‌شان در معرض آثار زیان‌بار قرار دارد و از این تحولات تدریجی لطمه خواهد خورد» (وبلن، ۱۳۸۳: ۲۲۰). در نتیجه، «تنگدستان بینوا و تمام کسانی که نیروی‌شان به کلی صرف مبارزه برای زندگی بخور و نمیر می‌شود، محافظه‌کار می‌شوند، زیرا فرصت آن را ندارند که برای فردای خود فکر چاره باشند؛ توانگران هم محافظه‌کار هستند، زیرا نسبت به وضعیت جاری، جایی برای ابراز ناخشنودی ندارند» (وبلن، ۱۳۸۳: ۲۲۱).

د) جنگ: یکی دیگر از سرچشمه‌های فقر و بدبختی انسان‌ها، جنگ است. جنگ خسارت‌های جبران‌ناپذیری برای مردمان فقیر ایجاد می‌کند، اما برای گروهی خاص، که همان طبقه مرفه است، منافع پولی و مالی فراوانی به همراه دارد. به عقیده وبلن، این حقیقت که طبقه مرفه بیشتر از طبقه متوسط، خوی جنگجویی دارد، نیاز چندانی به استدلال ندارد. «اشیاق به جنگ که خوی یغماگری، شاخص آن است، تا حد زیادی در بین طبقه بالا، و به ویژه طبقه موروثی مرفه رایج است. علاوه بر این، شغل اصلی و چشمگیر طبقه بالا، حکومت کردن است، که از بنیاد و بنا، اشتغالی یغماگرانه است» (وبلن، ۱۳۸۳: ۲۵۸).

بی‌شک آتش جنگ همواره توسط طبقات برتر جوامع برافروخته می‌شود. «بی‌تفاوتی توده مردم در هر جامعه متمدن از این لحاظ، به اندازه‌ای زیاد است که گویی جنگ غیرعملی است، مگر هنگامی که عملاً در برابر حمله دیگران قرار گیرند» (وبلن، ۱۳۸۳: ۲۵۹). با وجود این حقیقت که وبلن بیان کرده است، یعنی این موضوع که طبقات میانی و پایینی جامعه، هیچ گرایشی به جنگ ندارند، تاریخ گواهی می‌دهد که بدبختی و زیان‌های کلیه جنگ‌ها توسط طبقات تحتانی جامعه تحمل شده است و طبقات فوقانی نه تنها فشاری را تحمل نکرده‌اند، بلکه بر فاصله خود با طبقات پایینی افزوده‌اند. این موضوع، از جمله مسائلی است که در اقتصاد مرسوم، مورد توجه نبوده است و خود می‌تواند به خوبی مورد بحث و پژوهش بیشتر قرار گیرد. البته، نکته مهم و مورد نظر ما از این بحث، این است که این موضوعات به خوبی نشان می‌دهد که فقر منشاء فردی ندارد، بلکه عمدتاً ماهیت تحمیلی و سرچشمه نهادی دارد.

ه) تعدیل‌های نادرست نهادی: نکته دیگر این است که تمام اعضای طبقه مرفه، با هم همسو نیستند و این امکان وجود دارد که وقتی تغییرات فناورانه و نهادی شروع می‌شود، برخی که جایگاهشان به دلیل تغییرات مذکور، تهدید می‌شود، در برابر آن مقاومت کنند، و گروهی دیگر که معتقدند این تغییرات منافی برای آن‌ها دارد، برای تحقق آن تلاش کنند. از آنجایی که به نظر می‌رسد در مناسبات اجتماعی، تغییر اجتناب‌ناپذیر است، این امکان وجود دارد که به دلیل

وجود نیروهای متضاد در میان طبقات بالایی جامعه و گروه‌های ذینفعی که منافع بالقوه‌ای در فعالیت‌های اقتصادی دارند، مشکلاتی به شکل تعدیلات نادرست بروز کند. این تعدیل‌های نهادی می‌تواند پیامدهای قابل توجهی برای جریان درآمد و طبقات پایین جامعه داشته باشد.

برای مثال، لابی‌های قدرت این گروه‌ها در فرایند قانون‌گذاری می‌تواند منجر به تصویب قوانین متناقض یا مبهم شود و یا این‌که وقفه‌های شدیدی را در برابر پیشرفت‌های فناورانه به وجود آورد. این گروه‌ها معمولاً تلاش می‌کنند منابع نظام اقتصادی را به بدترین شکل ممکن، بین خود تقسیم و فقرا را از خوان نعمت محروم کنند.

آن‌چه در بالا بیان شد، فقط گوشه‌ای از سرچشمه‌های نهادی به‌وجود آورنده فقر و نابرابری است. به آسانی می‌توان موارد دیگری را نیز بیان کرد. برای مثال، نهاد ارث در ترکیب با نهاد سنت می‌تواند چنان بستر نابرابری را به وجود آورد که هرگز نمی‌توان وسعت آن را نادیده گرفت. نهاد ارث با کمک نهاد سنت می‌تواند موجب شود با گذشت دو سه نسل، تفاوت‌های فراوانی بین افراد یک خانواده به وجود آید. بی‌شک، کسی که از ارث بیشتری برخوردار می‌شود، نسبت به خواهر یا برادر خود، توانایی و تولید نهایی بیشتری ندارد، اما از آن‌جایی که ارث بیشتری به دست آورده است، احتمالاً از شانس بهتری نیز برای ازدواج برخوردار خواهد بود. در اینجا نهاد ازدواج در ترکیب با نهاد ارث می‌تواند بستر را برای ایجاد تفاوت‌های فاحش به‌وجود آورد، بی‌آن‌که آن فرد قابلیت خاصی داشته باشد. حال به این مسئله، سرعت رشد درآمدها را نیز اضافه کنید.

معمولاً دو منبع درآمد را می‌توان در نظر گرفت: ۱- درآمد ناشی از کار؛ ۲- درآمد ناشی از سرمایه و دارایی. تجربه تاریخی نشان داده است که سرعت رشد درآمد حاصل از سرمایه و دارایی، به مراتب بیشتر از سرعت رشد درآمد ناشی از کار است. نتیجه مشخص است. فرزندى که از ارث بیشتر برخوردار شده است، شانس بیشتری برای ازدواج بهتر دارد، و سرعت رشد درآمد وی نیز به مراتب بیشتر است. حال تصور کنید که چه تفاوت زیادی می‌تواند بین فرزندان وی و فرزندان خواهران یا برادرانش ایجاد شود. حال پرسش این است که، آیا فرزندان او به دلیل شایستگی خود در این موقعیت بهتر قرار گرفته‌اند، یا به دلیل نهادهای موجود؟ البته گاهی اوقات حتی از این نیز وحشتناک‌تر است. برای مثال، در اغلب شهرها و روستاهای کشور ما بر اساس سنت و رسوم رایج، دختران تا حد زیادی از ارث محروم هستند و از دارایی‌هایی مانند بُنه که فقط بین پسران تقسیم می‌شود، هیچ نصیبی نمی‌برند (در عمل، تقریباً تمام دارایی بین پسران توزیع می‌شود). ضمن آنکه اغلب اوقات، دخترها ناگزیر از ازدواج با پسرانی هستند که به لحاظ طبقه اجتماعی به مراتب پایین‌تر از خانواده

خود او هستند. مشخص است که چه نابرابری غیرقابل توصیفی بین فرزندان او و فرزندان برادرانش به وجود خواهد آمد.

به نظر می‌رسد با استدلال‌هایی که در این بخش بیان کردیم، تا حدودی مشخص شده است که سرچشمه فقر و نابرابری را باید عمدتاً در نهادهای حاکم بر جامعه جستجو کرد. حال بهتر است به تأمل درباره شیوه پژوهش نهادی درباره مسئله فقر بپردازیم.

روش پژوهش مناسب

از استدلال‌هایی که در بالا بیان کردیم، چنین برمی‌آید که هنگام بررسی مسئله فقر در یک جامعه، قبل از هر چیز نه تنها وضعیت نابرابری، بلکه وضعیت نهادی آن جامعه نیز باید به دقت بررسی شود. برای مثال، باید وضعیت نهاد حقوق مالکیت و قدرت، مورد تأمل قرار گیرد و مشخص شود که آیا نهادهای جامعه، جریان آزاد اطلاعات و ارتباطات را میسر می‌کند یا خیر. یکی از نکاتی که در این جا می‌توان بیان کرد، بحث اعتراض^۱ است، موضوعی که بی‌شک تحت تأثیر کنش جمعی و محیط نهادی جامعه است. به نظر می‌رسد که اگر نابرابری در جامعه شدید باشد و فقرا نیز از صدای اعتراض مناسبی برخوردار نباشند و نهادهای لازم برای انعکاس صدای آن‌ها فراهم نشده باشد، پیگیری نظام بازار آزاد^۲، اوضاع فقرا را نابسامان‌تر کند. دقیقاً به همین دلیل است که برخی از اقتصاددانان تحلیل‌های دور از نگرش‌های نهادی را برای تبیین ثروت و فقر بسیار ناقص می‌پندارند. برای مثال، دانیل فاسفلد (۲۰۰۰) در مطالعه فقر در محله‌های فقیرنشین آمریکا، توجه خود را به تغییرات فناورانه و عدم تعدیل‌های لازم نهادی معطوف می‌کند. وی نشان می‌دهد که چگونه تغییرات فناورانه‌ای که موجب تغییر شکل شهرهای آمریکا و تغییر شکل کشاورزی در دوران پس از جنگ شده بود، در مدت زمان کوتاهی، باعث مهاجرت ۱/۵ میلیون نفر از اهالی مناطق روستایی جنوب، که از کمترین آموزش و مهارت برخوردار بودند، به سمت شهرهای شمالی شد.

بر اساس تحلیل فاسفلد، تحت چنین شرایطی، مهم‌ترین صادرات محله‌های فقیرنشین شهری، نیروی کار ارزان قیمت آن‌ها است که آن نیز عمدتاً در فعالیتهای خدماتی به کار گرفته می‌شود. از سوی دیگر، بخش عظیمی از درآمد افراد ساکن در این محله‌های فقیرنشین، از طریق انجام فعالیتهای غیرقانونی (نظیر قاچاق مواد مخدر) به سایر بخش‌های اقتصادی هدایت می‌شود، و این

1. Voice

۲. بازار آزاد پدیده‌ای است که می‌توان از آن به عنوان دلخوشی اصلی اقتصاددانان مرسوم یاد کرد و تمام تلاش‌ها برای مقوله‌هایی مانند خصوصی‌سازی را می‌توان تلاشی برای آن در نظر گرفت.

مسئله، موجب استمرار فقر در این مناطق می‌شود. بی‌شک، این فرایندهای اقتصادی در یک الگوی متقابلاً وابسته علت و معلول به آموزش نامناسب، بهداشت نامناسب، بهره‌وری کم، خصومت و دشمنی در برابر جامعه، اعتیاد به مواد مخدر، جنایت و بزهکاری و مواردی از این قبیل، منجر می‌شود. اگر منابع لازم برای شکستن این الگوی خودتقویت‌کننده علت و معلول فراهم شود، در آن صورت کل جامعه می‌تواند از منافع به فعلیت درآمدن نیروهای بالقوه مولد در جامعه بهره‌مند شود. واضح است که چقدر بر مطلوبیت و رفاه افراد جامعه افزوده می‌شود، اگر به جای آنکه با افرادی که خود را دشمن جامعه می‌دانند و از بهره‌وری بسیار کمی برخوردارند، با کسانی طرف باشد که خود را دوست جامعه می‌پندارند و به واسطه آموزش‌هایی که دیده‌اند (و از این رو، به واسطه افزایش قابلیت‌هایشان) از بهره‌وری فراوانی برخوردارند.^۱

از این رو، تأکید ما بر این است که فقر از جمله موضوعاتی است که هم منشأ آن نهادی است و هم راه‌حل آن راه‌حلی نهادی است. این حقیقتی است که دوستو در یکی از پژوهش‌های اخیر خود و به نحوی غیرمستقیم بیان کرده است. وی ضمن تأکید بر اهمیت حقوق مالکیت خصوصی افراد، معتقد است که سرمایه‌داری فقط زمانی می‌تواند موفق باشد که «نظام حقوقی کنونی را تغییر دهد [به نحوی] که اکثریت مردم احساس کنند قانون از آن‌ها حمایت می‌کند» (دوستو، ۱۳۸۶: ۱۹).

«لازمه به وجود آوردن چنین احساسی در اغلب کشورهای در حال توسعه و کمونیستی سابق، گنجاندن موارد جدیدی در نظام کنونی است. یکی از آن موارد، نظام حقوقی جدیدی است که فقرا و منابع ثروت هنگفت آن‌ها را با قدرت وارد نظام رسمی کند» (دوستو، ۱۳۸۶: ۱۹).

بر اساس یافته‌های دوستو، که نتیجه بررسی‌های وی درباره بخش‌های فراقانونی یا "خارج

۱. آیرس در کتاب نظریه پیشرفت اقتصادی (۱۹۶۲) پیشرفت را چنین تعریف می‌کند: یافتن اینکه چگونه کارها را انجام دهیم، یافتن اینکه چگونه کارهای بیشتری انجام دهیم، و یافتن اینکه چگونه همه کارها را بهتر انجام دهیم.

وی چنین ادامه می‌دهد که با این تعریف، پیشرفت امری مقاومت‌ناپذیر است و در هر جا و هر لحظه، در حال تحقق و جنگ با دل‌مشغولی به جایگاه و احساس عادت به سنن و عرف است. پیشرفت، که به نوعی همان ترکیبات جدید است، نه تنها رشد و نمو ابزارها و مواد فنی، بلکه همچنین و به‌طور بنیادین‌تر، اشاعه دانش در خصوص فرایندهای مادی را نیز شامل می‌شود. به همین دلیل آیرس بر گسترش مشارکت به عنوان عامل مهم پیشرفت تأکید می‌کند: هر چه تعداد مردمانی که ظرفیت و فرصت درگیر شدن در فرایند مادی پژوهش و توسعه را دارند، بیشتر باشد، ابزارهای که از آن ترکیبات جدید ظهور می‌یابد، بزرگ‌تر خواهد بود.

به همین دلیل، تعدیل‌های مستمر نهادی برای گسترش مشارکت و پیشرفت، ضرورت دارد. از این رو، تلاش‌هایی که برای گسترش برابری و کاهش نابرابری و فقر انجام می‌شود، می‌تواند جامعه‌ای پویا و رو به تعالی را به وجود آورد. در انسان‌های فقیر چنان پتانسیل‌هایی وجود دارد که می‌تواند بزرگ‌ترین کشتی‌های اقتصادی به گل نشسته را به حرکت درآورد، فقط باید بستر مناسب برای مشارکت آن‌ها فراهم شود. شاهد مثال ادعای ما می‌تواند پیشرفت اقتصادی چین باشد. آیا کسی تصور آن را هم می‌کرد که چین در چند دهه به چنین جایگاهی دست یابد. در حقیقت، چین با مشارکت حداکثری مردم خود توانست در مدت کوتاهی راهی را بپیماید که حتی در تصور نیز نمی‌آمد.

از قانون“ در چندین کشور در حال توسعه است، حقوق مالکیت غیررسمی در برخی موارد شامل دارایی‌ها (همانند زمین و خانه‌سازی روی زمین) می‌شود که ارزش آن‌ها میلیاردها دلار تخمین زده می‌شود. نظام مالکیت غیررسمی که وی آن را مالکیت خارج از قانون می‌نامد، موجب می‌شود که چنین دارایی‌هایی “سرمایه‌های بیکار یا مرده” تلقی شود و این وضعیتی است که باعث شده است استفاده از دارایی‌های مذکور حتی به عنوان وثیقه برای دریافت وام به منظور شروع یک فعالیت تجاری یا اقتصادی، مشکل و گاه ناممکن باشد.^۱

آنچه از این استدلال استنباط می‌شود این است که، برای رفع فقر به تحلیل‌های نهادی نیاز است. برای مثال، وضعیت نظام حقوقی و قانونی جامعه باید بررسی شود. نظام مذکور بر انگیزه‌های افراد برای انجام فعالیت‌های اقتصادی بسیار اثرگذار است. نظام حقوقی و قانونی جامعه نه تنها بر انگیزه‌های افراد، بلکه بر فرصت‌هایی که ممکن است در اختیار اعضای یک جامعه قرار گیرد، یا موانع پیش‌روی آن‌ها تأثیر می‌گذارد. از این رو، غیرممکن است بتوان پذیرفت که پیشرفتی در کشورهای صنعتی رخ داده باشد، پیش از آنکه نظام حقوقی و قانونی کارآمدی در آن جوامع شکل گرفته باشد.

به اعتقاد دوستو، تمام آن چیزی که اجازه تولید ثروت فراوان را به کشورهای غربی و ژاپن داده است، چیزی نیست جز «یک زیربنای قانونی تلویحی که در اعماق نظام مالکیت آن‌ها پنهان است که مالکیت چیزی جز نوک آن کوه یخی نیست. بقیه کوه یخ، فرایند پیچیده ساخت دست بشر است که می‌تواند دارایی‌ها و نیروی انسانی را به سرمایه تبدیل کند» (دوستو، ۱۳۸۶: ۳۲). آری این فرایند، همان راز سرمایه است که در “بازنمایی دارایی‌ها از طریق اسناد مالکیت” نهفته است.

دوستو در توصیف فقر در مصر و اینکه چرا مردم کشور با وجود برخورداری از دارایی‌های فراوان، فقیر هستند، با صراحت درباره فقدان نهادهای لازم صحبت می‌کند، نهادهایی که امکان معاملات ثروت‌آفرین بر پایه حقوق مالکیت را میسر می‌کند. به اعتقاد وی، وقتی از دنیای غرب خارج می‌شوید، آن چیزی که پشت سر می‌گذارید نه دنیای فناوری‌های پیشرفته، بلکه “دنیایی از معاملات به لحاظ قانونی قابل اجرا روی حقوق مالکیت است” (دوستو، ۱۳۸۶: ۴۰). از این رو، وی معتقد است که «نهادهایی که به سرمایه حیات می‌بخشد... در اینجا [در کشورهای توسعه‌نیافته] وجود ندارد» (دوستو، ۱۳۸۶: ۴۰).^۲

۱. این وضعیتی است که کشور ما نیز به شدت به آن دچار است. بسیاری از زمین‌ها و دارایی‌های روستاییان ما فاقد اسناد قانونی است. عدم تعریف دقیق حقوق مالکیت برای این دارایی‌ها و رسمی نشدن آن‌ها باعث شده است که آنها نتوانند از املاک و دارایی‌های خود به عنوان وثیقه برای کسب وام و راه‌اندازی فعالیت‌های اقتصادی استفاده کنند. از این رو، نه تنها خودشان از سطح پایین زندگی رنج می‌برند، بلکه نظام اقتصادی نیز نمی‌تواند از پتانسیل آن‌ها در ایجاد فعالیت‌های مولد اقتصادی و شتاب بخشیدن به رشد و توسعه ملی بهره‌مند شود. بررسی دقیق این مسئله خود می‌تواند موضوع پژوهشی مستقل باشد. شاید از این طریق بتوان برخی از پتانسیل‌های موجود در جامعه را شناسایی کرد.

۲. این نکته بسیار مهمی است که دوستو بیان می‌کند. در واقع، اگر نهادهای لازم وجود نداشته باشد، هیچ روحی به کالبد

دوستو و همکارانش برای بررسی دقیق موضوع فقر، فقط در یکی از اقدامات خود در حوزه برآورد ارزش سرمایه راکد فقرا، "هزاران روز بی‌شمار را برای شمردن ساختمان‌ها، بلوک به بلوک"، صرف کرده‌اند (دوستو، ۱۳۸۶: ۵۳)، و این کار از پژوهش‌های متعارف، فرسنگ‌ها فاصله دارد. بی‌دلیل نیست که دگراندیشانی مانند هرشمن بر مفهوم مشاهده‌گر مشارکت‌کننده^۱ تأکید می‌کنند. دوستو نیز تأکید مشابهی دارد. وی معتقد است که «اصلاح‌طلبان [کسانی که به دنبال اصلاح وضعیت فقرا هستند] باید خود را جای فقرا قرار دهند و راه آن‌ها را دنبال کنند. آمار رسمی، اطلاعات مورد نیاز اصلاح‌طلبان را در بر ندارد و حقایق و آمار و ارقام، فقط در خارج از حباب بلورین قابل مشاهده هستند» (دوستو، ۱۳۸۶: ۲۴۴-۲۴۵).

دوستو خود به این پیشنهاد عمل کرده است. برای مثال، در بررسی وضعیت کشور پرو می‌گوید متخصصان این کشور معتقد بودند که فرایند اداری لازم برای کسب مجوز قانونی به منظور راه‌اندازی یک کسب‌وکار معمولی، مانند یک کارگاه خیاطی، به فرض داشتن سرمایه اولیه لازم، چند روز است. اما وی نشان داده است که در عمل این فرایند، با روزی شش ساعت کار، حدود سیصد روز طول کشیده است. این وضعیت، هزینه‌های هنگفتی را بر فرد تحمیل خواهد کرد. هزینه‌هایی که در تحلیل‌های معمول اقتصادی مورد توجه قرار نمی‌گیرد و یک پژوهشگر اقتصادی تا زمانی که از نزدیک این موضوع را لمس نکند، نخواهد توانست به کنه مسئله پی ببرد.

از این رو، می‌توان گفت که یکی از کاستی‌های قابل توجه اقتصاد مرسوم، قطع تماس با دنیای واقعی است. بی‌دلیل نیست که کامنز، دومین بنیانگذار اقتصاد نهادگرا، تأکید کرده است دانشجویانش از نزدیک برای لمس واقعیت‌های اجتماعی به درون نظام‌های اجتماعی و اقتصادی بروند.

به همین شکل می‌توان از رهیافت اثرگذار محمد یونس نام برد. در واقع، شاید کمتر اقتصاددانی می‌توانست باور کند که راه‌حل بسیار ساده محمد یونس، بتواند فقر بسیاری از فقرا را درمان کند. کسانی که همه چیز را در چارچوب مدل‌های دقیق ریاضیاتی تبیین می‌کردند، قادر نبودند درک کنند که سازوکار نهادی موجود در جوامع که مانع از پرداخت وام‌های کوچک به افراد فقیر بود، خود یکی از دلایل فقیر ماندن فقرا در بسیاری از کشورها بوده است.^۲

نظام اقتصادی دمیده نخواهد شد. راز موفقیت کشورهای پیشرفته در نهادهایی است که بستر فعالیت‌های اقتصادی را به شکل مناسبی فراهم کرده است. یکی از این نهادها، حقوق مالکیت است که اگر به درستی تعریف شده باشد، نه تنها بستر فعالیت‌های اقتصادی را فراهم می‌کند، بلکه به شدت از هزینه‌های مبادلاتی می‌کاهد.

1. Participant-observer

۲ البته باید تأکید شود که این بدان معنا نیست که مالیه خرد (رویکرد مورد تأکید محمد یونس) در تمام کشورها می‌تواند برای رفع مشکل فقر کارساز باشد. باید تاکنون مشخص شده باشد که تمام تأکید ما این است که اساساً نباید به دنبال

در مقابل، محمد یونس که از نزدیک فقر مردم بنگلادش را لمس کرده بود و سعی نداشت از پشت میز دانشگاهی خود برای این مشکل نسخه تجویز کند، همراه با دانشجویانش به نحو مستقیم درگیر مسئله شد. او «شروع به جستجوی راه‌هایی برای بهبود زندگی روستاییانی کرد که در جوار دانشگاه وی زندگی می‌کردند. یونس به همراه دانشجویانش پی‌برد که بازار اعتبارات^۱ مستقیم‌ترین و مؤثرترین ابزار برای توسعه است. از این رو، از جیب خود به روستاییان وام پرداخت کرد و متوجه شد که نه تنها طلب او به موقع بازپرداخت می‌شد، بلکه روستاییان به وضوح از فرصت‌های جدیدی که این وام‌ها برای آن‌ها فراهم آورده بود، منتفع می‌شدند» (آرمنداریز و مورداچ، ۲۰۰۴). شایان ذکر است که نهضت محمد یونس، یا همان نهضت مالیه خرد که توانست فقرای بیشماری را از دام فقر برهاند، در مدل‌های اقتصاد مرسوم ریشه نداشت، بلکه جوهر آن «کسب ایده از سازوکارهای اعتباری موجود در "بخش غیررسمی"، سازوکارهایی مانند وام‌های درون‌فامیلی^۲» و مانند آن بود. در حالی که، تا قبل از راه‌اندازی نهضت مالیه خرد، برای مدت‌های مدید میلیون‌ها دلار یارانه از طریق بانک‌های توسعه، بر اساس مدل‌های توسعه اقتصادی، با هدف دسترسی به فقرا هزینه شده بود، اما هیچ نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. البته، پرسش مهم‌تر درباره موضوع این است که چگونه می‌توان شواهد حاصل از تلاش‌های افرادی مانند یونس، و نهضت مالیه خرد، که نشان می‌دهد فقرا توانسته‌اند با دستیابی به کم‌ترین امکانات و اعتبارات مالی، وضع خود را متحول کنند، را بر اساس نظریه‌های مرسوم توجیه کرد. بی‌شک هیچ تغییری در توانایی و بهره‌وری این افراد رخ نداده بود، اما به خوبی توانسته بودند خود را از دام فقر برهانند.

در کل، به نظر می‌رسد یکی از نکات اصلی، موضوع "اعتبار" است، چه اجتماعی و چه مالی. تمام آن چیزی که اغنیا دارند، اعتبار است. آن‌ها با اعتبار می‌توانند زمینه‌های پیشرفت سریع خود را فراهم کنند. آن چیزی که فقرا ندارند نیز اعتبار است و اعتبار نیز به شدت تابع شرایط نهادی جامعه است. هر چه یک فرد بیشتر اعتبار داشته باشد، امکان بیشتری برای پیشرفت خواهد داشت. نکته دیگری که درباره روش پژوهش و برخورد با فقر و نابرابری اهمیت دارد، به این موضوع باز

راه‌حل‌های جهان‌شمول باشیم. در مقاله حاضر، قصد نگارنده نشان دادن این نکته است که فقر خاستگاه نهادی دارد. اگر بپذیریم که فقر خاستگاه نهادی دارد، در آن صورت دیگر نمی‌توانیم به دنبال راه‌حل‌های جهان‌شمول برای رفع آن باشیم. به عبارت دیگر، در هر کشور و منطقه باید به دنبال نهادهایی رفت که ممکن است فقر در آن‌ها ریشه داشته باشد و سپس راه‌حل مناسب برای رفع فقر بیان شود. از این رو، نباید عجیب باشد که مالیه خرد بتواند در کشوری مانند بنگلادش مشکل‌گشا باشد، اما در کشوری دیگر نتواند مشکل را حل کند. در کل، هیچ نهادگرایی به دنبال ارائه راه‌حل جهانی‌شمول برای مشکلی نیست.

1. Credit market
2. Intra-family loans

می‌گردد که ما تحلیل را از کجا آغاز می‌کنیم. در واقع، این بینش که نابرابری حاصل کنش‌های فردی خود فقرا نیست و از طریق کنش جمعی به آن‌ها تحمیل^۱ می‌شود، موجب اهمیت نقطه آغاز تحلیل می‌شود. همان‌طور که داگر (۱۹۹۸) تأکید کرده است، اگر تحلیل را از قبل از تحمیل نابرابری آغاز کنیم، در آن صورت، نابرابری انحراف در منابع و نوعی دزدی به نظر خواهد آمد. لیکن، اگر تحلیل را بعد از تحمیل آغاز کنیم، در آن صورت پرهیز از بازتوزیع چنان به نظر خواهد رسید که گویی شما از دزدی پرهیز می‌کنید؛ و اگر کسی به بازتوزیع درآمد به سمت فقرا بپردازد، چنان است که گویی دست به کاهش پس‌انداز و سرمایه‌گذاری زده است و از این نظر در حق جامعه خیانت کرده است. نهادگراها تحلیل را قبل از تحمیل نابرابری آغاز می‌کنند، در حالی که اقتصاددانان مرسوم، موضوع را بعد از نابرابری آغاز می‌کنند، یعنی وضعیت نهادی را داده شده در نظر می‌گیرند و مؤلفه‌های نهادی به‌وجود آورنده نابرابری و فقر را مورد توجه قرار نمی‌دهند. از این رو، همان‌طور که اقتصاددانانی مانند آرمنداریز و مورداچ (۲۰۰۴) بیان می‌کنند، بیشترین کمکی که گروهی از اقتصاددانان توانسته‌اند انجام بدهند، بیان پیشنهادهایی برای بهبود موقت وضعیت فقرا بوده است، پیشنهادهایی که تجربه تاریخی، بیانگر شکست آن‌ها است، زیرا این پیشنهادها به شرط اصابت به هدف، فقط مسکن‌های موقت خواهد بود. تا زمانی که سرچشمه و علت فقر شناخته نشود، همچنان این بلا دامان بسیاری از مردم را خواهد گرفت.

در نهایت، باید مجدداً تأکید شود از آنجایی که نهادگرایان، فقر را یک موضوع نهادی می‌دانند، برای حل آن به دنبال ارائه راه‌حلی جهان‌شمول نیستند. زیرا، ممکن است این مسئله در کشورهای مختلف، در مشکلات و نهادهای متفاوتی ریشه داشته باشد. برای مثال، در کشورهایی مانند بنگلادش، این مشکل در اعتبارات خرد ریشه داشت و محمد یونس توانست نشان دهد که اگر موانع نهادی بر سر راه اعطای وام‌های خرد در این کشورها رفع شود، فقرا می‌توانند بدون دریافت کمک، مشکل خود را حل کنند. از این رو، در بسیاری از کشورها مشکل فقر و عدم توسعه‌یافتگی را باید در نهادها جستجو کرد. برای مثال، در نهاد قدرت که بیشتر از آن که به دنبال منافع فقرا باشد، به دنبال منافع گروه‌های ذینفع خود بوده است. یا، مطابق با یافته‌های دوستو، مشکل بسیاری از کشورها، مانند مصر، به نهاد حقوق مالکیت بازمی‌گردد. یا، آنچنان که ویلیام داگر (۱۹۹۸) نشان داده است، فقر در بسیاری از موارد در تبعیض‌ها و نابرابری‌ها (نژادی، جنسی و غیره) ریشه دارد، تا جایی که وی معتقد است که،

۱. اگر ما سرچشمه فقر و نابرابری را نهادها - نه خود افراد - بدانیم، در آن صورت مشخص است که به طور ضمنی پذیرفته‌ایم که فقر و نابرابری، تا حد زیادی تحمیلی است.

بازتوزیع درآمد نیز نمی‌تواند راه‌حل مناسبی باشد و نابرابری نوعی مرض و پدیده‌ای جمعی است.^۱ علاوه بر این، یکی از عناصر مهم در ایجاد فقر و نابرابری، خود نهاد دولت است. این موضوع را به خوبی می‌توان در چارچوب انتخاب دولت تبیین کرد. زیرا، وقتی دولت به انتخاب‌های بنیادین در خصوص حقوق نسبی (اینکه حقوق چه شخصی نسبت به چه شخص دیگری اولویت داشته باشد)، صدمات (اینکه چه کسی بتواند به چه کسی صدمه بزند، یا اینکه چه کسی منافعش در برابر منافع دیگران قربانی شود؛ و اینکه چه وقتی یک نوع صدمه از پذیرش قانونی برخوردار باشد) و قدرت قهری (انتخاب در خصوص اینکه چه کسی در معرض قدرت قهری چه کسی قرار گیرد) و مواردی از این قبیل می‌پردازد، بر اینکه چه کسانی جزء اغنیا و چه کسانی جزء فقرا باشند، بسیار تأثیر می‌گذارد. یعنی در بسیاری از موارد، انتخاب‌های دولت مشخص می‌کند که چه کسی غنی و چه کسی فقیر باشد. در اینجا نیز توزیع مجدد درآمد، چندان راهگشا نیست، چون این توزیع مجددها، عمدتاً بعد از انتخاب‌های دولت، یا به عبارت دیگر بعد از اینکه انسان‌های فرادست و فرودست مشخص شدند، انجام می‌شود. در مجموع، می‌توان گفت که فقر علت‌های بسیار متفاوتی دارد و به همین دلیل، مسئله نسبتاً پیچیده‌ای است و یافتن راه‌حل برای آن، به بررسی‌های عمیق و میدانی نیاز دارد. در واقع، نه تنها فقر بلکه تمام پدیده‌های اقتصادی از چنین وضعیتی برخوردار است. به همین دلیل، شیوه پژوهش نهادگرایان در بیشتر موارد مبتنی بر بررسی‌های موردی یا میدانی، شناسایی فعالیت‌ها، قواعد، دانش عملی و بنیان‌های فرهنگی رفتار در حال تغییر انسان‌ها در هر محیط نهادی خاص و استخراج الگو یا عنصری عمومی برای انجام تحلیل‌های لازم و ارائه توصیه‌های سیاستی مناسب است.

نتیجه‌گیری

بی‌تردید فقر یکی از مهم‌ترین موضوعات بشری است. در واقع، به دلیل همین اهمیت است که بررسی‌ها و تلاش‌های جالب توجهی درباره این موضوع انجام شده است. پژوهش حاضر نیز تلاشی در حد بضاعت، درباره این مهم بود.

در مقاله حاضر نشان دادیم که فقر سرچشمه نهادی دارد، نه فردی. از این رو، برای درک آن نیز به

۱. داگر نشان داده است که نابرابری نظام‌مند است و تصادفی نیست. تمام نظام‌های نابرابری، مردم را برای قرار دادن در گروه‌های بالادست و پایین دست جدا می‌کند. این گروه‌بندی‌ها حاصل نظم اجتماعی خودجوش (دست نامرئی) یا انتخاب فردی نیست، بلکه حاصل کنش جمعی است. «مجموعه‌ای از کنش‌های جمعی و اغلب پرهزینه لازم است تا مجموعه زیادی از مردمان یک جامعه را در فقر زمین‌گیر کرد، از درآمد، جایگاه و قدرت محروم کرد؛ مشارکت اجتماعی آن‌ها را کاهش داد، شاید هم در نهایت زندگی‌شان را از آن‌ها گرفت. محرومیت‌ها و تنزل‌ها، انسان‌های ضعیف را ضعیف‌تر و شکننده‌تر می‌کند و توانایی‌های آن‌ها را کاهش، و شاید هم نابود می‌کند» (Dugger, 1998: 288).

انجام پژوهش‌های نهادی نیاز است. یعنی، این باور رایج را که فقر را ناشی از پایین بودن بهره‌وری عوامل اقتصادی می‌داند، در بهترین حالت می‌توان تفسیری بسیار ناقص از موضوع دانست. این حقیقتی است که به خوبی با مطالعه آثار نهادگرایانی مانند وبلن می‌توان به آن پی برد، آثاری که به نحوی بسیار مناسب، سرچشمه‌های نهادی فقر را بررسی کرده‌اند. به همین دلیل، در مقاله حاضر با تحلیل یکی از برجسته‌ترین آثار وبلن سعی شد نشان داده شود که عوامل نهادی متعددی می‌تواند در فقر فقرا دخیل باشد که از آن جمله، می‌توان طبقه مرفه و روحیه یغماگرانه آن و تلاش‌هایش برای تحمیل و اشاعه الگوهای رفتاری غیرعقلایی به ظاهر عقلایی را بیان کرد که موجب هدایت منابع به سمت خواسته‌های اغنیا می‌شود.

علاوه بر این، در مقاله حاضر و به عنوان یکی دیگر از دستاوردهای آن نشان داده شد که ضرورت دارد در روش‌های پژوهش موجود نیز تجدید نظر شود و از روش‌های مورد استفاده افرادی مانند دوسوتو بهره گرفت که مبتنی بر روش مشاهده‌گر مشارکت‌کننده است. به عبارت دیگر، ضرورت دارد که پژوهشگران و تمام کسانی که خواهان کاهش فقر هستند، از نزدیک موضوع را لمس کنند تا بتوانند عوامل نهادی به وجود آورنده مشکلات را شناسایی و درک کنند. این روش با روش بررسی‌های متعارف، فاصله بسیار زیادی دارد که در آن همه چیز بر اساس مدل‌های ریاضیاتی و تخمین ضرایب و تفسیر آن‌ها انجام می‌شود. باید این موضوع درک شود که بسیاری از عوامل در چارچوب مدل‌های ریاضیاتی، قابل بیان نیست. برای مثال، نهاد قدرت را به آسانی نمی‌توان در قالب مدل‌های صوری گنجانده. اما شاهد هستیم که این ناتوانی باعث می‌شود اقتصاددانان به جای جستجوی روشی برای تحلیل، به حذف این موضوعات از تحلیل‌ها بپردازند. در واقع، به دلیل همین نوع برخورد اقتصاددانان با مسائل و پدیده‌های اقتصادی است که وبلن در نقد رویکرد آن‌ها بیان می‌کند، «اگر در تحلیل نظری پدیده‌های مورد بررسی، مقید به تفسیر لذت‌گرایانه نشوند، در آن صورت از نظریه حذف خواهند شد، و اگر پذیرای تفسیر [لذت‌گرایانه] شوند، در واقع از واقعیت حذف خواهند شد» (وبلن، ۱۹۰۹). در واقع، مطابق با این بینش نهادی، اگر پدیده‌های واقعی (و عمدتاً نهادی) در چارچوب تفسیرهای صوری نظریه‌پردازان اقتصاد مرسوم و مدل‌های محدود آن‌ها قرار نگیرند از تحلیل کنار گذاشته می‌شوند، و اگر مقوله‌ای باشد که بتواند در قالب تفسیرهای صوری قرار گیرد، در آن صورت عمدتاً یک عنصر انتزاعی است و در واقعیت، وجود نخواهد داشت. از این رو، شاید بتوان مدعی شد که یکی از مشکلات اصلی علم اقتصاد (مشکل میل^۱) این است که در این حوزه از معرفت بشری، اربابان معرفت (اقتصاددانان جریان اصلی^۲) تلاش کرده‌اند مطابق با سنت اسلاف بزرگ خود، یعنی افرادی مانند جان استوارت میل،

1. Mill's Problem
2. Mainstream Economists

علم اقتصاد را از سایر علوم مجزا و به مدل‌های قیاسی دلخوش کنند. این رویکرد باعث شده است که اقتصاددانان درک درستی از بستر نهادی و فرهنگی به وجود آورنده بسیاری از پدیده‌ها نداشته باشند و نتوانند تحلیل‌های واقع‌گرایانه‌ای را از مسائل ارائه کنند. در واقع، این گروه از اقتصاددانان بیشتر خود را به بازی‌های ریاضیاتی و پیش‌بینی‌های غیرواقعی دلخوش کرده‌اند. در مقابل، نهادگرایان معتقدند که فهم سرچشمه‌های پدیده‌های مهمی مانند فقر و مقابله با آن، به بررسی‌های موردی یا میدانی و شناسایی زمینه‌هایی نیاز دارد که در هر جامعه و محیط نهادی خاص، بسترساز این معضل بزرگ بشری است و گروهی از افراد جامعه را در دور باطل فقر و فقدان قابلیت گرفتار می‌کند.

منابع

الف) فارسی

- دوسوتو، هراندو (۱۳۸۶). راز سرمایه: چرا سرمایه‌داری در غرب موفق می‌شود و در جاهای دیگر شکست می‌خورد. ترجمه دکتر فریدون تفضلی. تهران: نشر نی.
- رهنما، مجید (۱۳۸۵). هنگامی که بینوایی فقر را از صحنه بیرون می‌راند. ترجمه حمید جاودانی. مؤسسه عالی آموزش و پژوهش مدیریت و برنامه‌ریزی.
- گالبرایت، جان کنت (۱۳۴۰). جامعه متمدن. ترجمه سید حسین شجره. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- نورث، داگلاس سی. (۱۳۸۵). اقتصاد نهادی نوین و توسعه. ترجمه فرشاد مومنی. فصلنامه مؤسسه مطالعات دین و اقتصاد. تحول همه‌جانبه اقتصاد سیاسی، (۱)، ۹۲-۱۰۳.
- وبلن، تورستین (۱۳۸۳). نظریه طبقه مرفه. ترجمه فرهنگ ارشاد. تهران: نشر نی.
- ویلیامسون، اولیور (۱۳۸۱). اقتصاد نهادگرایی جدید: دستاوردهای گذشته و نگاهی به فرا رو. ترجمه محمود متوسلی. برنامه و بودجه، ۷۳، ۳-۴۱.

ب) انگلیسی

- Armendariz, B. & J. Moduch (2004). Microfinance: Where do we Stand?, In C. A. E. Goodhart. *Financial Development and Economic Growth: Explaining the links*. Palgrave Macmillan.
- Ayres, C. E. (1962). *The Theory of Economic Progress: a Study of the Fundamentals*

- of Economic Development and Cultural Change*. New York: Schocken Books.
- Becker, Gary (1995). *Human Capital And Poverty Alleviation*. Human Resources Development and Operations Policy. Working Paper.
- Dugger, W. M. (1998). Against Inequality. *Journal of Economic Issues*, XXXII (2), 287-303.
- Fusfeld, D. R. (2000). A Manifesto for Institutional Economics. *Journal of Economic Issues*, XXXIV(2), pp. 257-265.
- Hamilton, David (1955). A Theory of the Social Origin of Factors of Productin. *American Journal of Economics and Sociology*, 15(1), 73-82.
- Hill, L. E. (1998). The Institutional Economics of Poverty: An Inquiry into the Causes and Effects of Poverty. *Journal of Economic Issues*, XXXII(2), 279-285.
- Hodgson, Geoffrey M. (1998). The Approach of Institutional Economics. *Journal of Economic Literature*, XXXVI, 166-192.
- Hodgson, Geoffrey M. (2000). What is the Essence of Institutional Economics. *Journal of Economic Issues*, 34 (2), 317-329.
- Hodgson, Geoffrey M. (2004). *The Evolution of Institutional Economics: Agency, Structure and Darwinism in American Institutionalism*. London: Routledge.
- Hodgson, Geoffrey M. (2006). *Economics in the Shadows of Darwin and Marx, Edward Elgar*. Cheltenham.
- Lambert, P. (1963). The Social Philosophy of John Maynard Keynes. *Annals of Public and Co-operative Economy*, 34, 483-515.
- Miller, E. S. (2003). Evolution and Stasis: The Institutional Economics of David Hamilton. *Journal of Economic Issues*, XXXVII(1), 51-63.
- Tilman, R. & T. Knapp (1999). John Dewey's Unknown Critique of Marginal Utility Doctrine: Instrumentalism, Motivation, and Values. *Journal of the History of the Behavioral Sciences*, 35(4), 391-408.
- Veblen, Thorstein (1904). *Theory of Business Enterprise*, Cosimo Classics (2005).
- Veblen, Thorstein (1909). The Limitation of Marginal Utility. *Journal of Political Economy*, 17(9), 620-636.
- Wilber, C. K., & S. Francis (1986). The Methodological Basis of Hirschman's Development Economics: Pattern Model vs. General Laws. *World Development*, 14(2), 181-194.